

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## ادامه‌ی مبحث نماز

در بحث نماز به سوره‌ی حمد رسیدیم و امروز یازدهمین جلسه است که در مورد سوره‌ی حمد صحبت می‌کنیم. حقیقت آن است که من یک دور دیگر بازخوانی سوره‌ی حمد را برای شما تدارک دیده بودم؛ ولی به دو لحاظ، یکی این که بحث‌ها خیلی سنگین عرفانی بود و احتمال دادم که موفق نشوم به گونه‌ای بیان کنم که برای همه‌ی عزیزان قابل فهم باشد و به لحاظ دوم هم این که بعضی دوستان ممکن است مشتاق بحث‌های بعد باشند و احساس کنند به اندازه‌ی کافی روی سوره‌ی حمد توقف داشته‌ایم، لذا با این که تمام بحث‌ها هم برای طرح آماده بود، ولی تصمیم گرفتم فعلاً آن را کنار بگذارم تا اگر وقت دیگری خدا قسمت کرد، در یک جمع محدودتر و کوچک‌تر از عزیزانی که آمادگی بیشتری داشته باشند، آن بحث را هم طی چند جلسه‌ای عرض کنم. ولی فعلاً قصدم این است که با اتمام این دور بحث در مورد سوره‌ی حمد، از سوره‌ی حمد عبور کنیم و به بحث‌های بعدی‌مان در حوزه‌ی نماز پردازیم.

جلسه‌ی قبل در مورد این که چرا به صیغه‌ی جمع گفته شد «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» دلایل متعددی خدمت عزیزان عرض شد. شاید هفده دلیل، یا سبب و یا توجیه برای به صیغه‌ی جمع گفتن «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» خدمت عزیزان بیان کردم.

## إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ

این را که چرا «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»<sup>۱</sup> به صیغه‌ی جمع گفته شده است، اجمالاً عرض می‌کنیم. خود فردی که می‌گوید خدایا ما از تو استعانت می‌جوییم، به لحاظ‌های مختلف جمع است که در بحث «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» اشاره کردیم. از جمله این که می‌دانیم در طبقه‌بندی وجود انسان، حداقل سه مرتبه قابل تشخیص است. این اقل آن است؛ والاّ بیش از سه مرتبه، هفت مرتبه، شاید هفتاد مرتبه و هفت هزار مرتبه و هفتاد هزار مرتبه هم گفته شده است. ولی اگر کم‌ترین ریزینی را به کار ببریم، وجود انسان از سه مرتبه شکل گرفته است؛ یک مرتبه جسم و طبع یا طبیعت، یعنی قالب طبیعی و پیکر جسمانی او؛ مرتبه‌ی دیگر، قالب مثالی و پیکر مثالی انسان که برزخ وجود انسان است؛ و مرتبه‌ی سوم، روح مجرد انسان. بنابراین وقتی می‌گوییم انسان، به مجموعه‌ی روح و نفس و جسم اشاره می‌کنیم. بنابراین جمع این سه مرتبه می‌تواند با هم بگویند «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» تنها از تو، همه‌ی ما استعانت می‌جوییم. چون هم در بدن و جسم، هم در نفس و بُعد مثالی و هم در روح و جنبه‌ی تَجَرُّد وجودمان، لحظه به لحظه و آن به آن، به خدا محتاجیم. چون ما معلولیم و خدا علّت است و معلول برای بقایش، هر آن با همه‌ی وجود محتاج به علّت است. به عنوان مثال؛ روشنایی چراغ‌هایی که فضای این سالن را روشن کرده است، معلول جریان برق است. هر لحظه روشن ماندن این چراغ‌ها مستلزم این است که در همان لحظه جریان برق به آنها برسد؛ والاّ خاموش می‌شوند. این که دیروز برق به این چراغ

---

۱. سوره‌ی حمد، آیه‌ی ۵.

رسید، برای این که امروز هم روشن باشد، کفایت نمی کند. برای روشن بودن، آن به آن محتاج به جریان الکتریسیته است. لذا هر معلول، آن به آن، لحظه به لحظه و با همه‌ی هستی‌اش محتاج علّتی است که آن را ایجاد کرده است. ما نیز، هم در پیکر طبیعی و جسمانی‌مان معلولیم؛ هم در قالب مثالی‌مان معلولیم؛ و هم در روح مجردمان معلولیم؛ لذا به علّتی که به ما هستی بخشیده و ما را ایجاد کرده است، آن به آن نیازمندیم. لذا می‌گوییم «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» ما از تو مدد می‌طلبیم و از تو استعانت می‌جوییم.

به تعبیر دیگر انسان مجموعه‌ای است از قوای ادراکی و قوای تحریکی. قوای ادراکی که آگاهی‌هایی را در اختیار او قرار می‌دهد؛ مثل بینایی که دیدنی‌ها را به او خبر می‌دهد؛ شنوایی که شنیدنی‌ها را به او خبر می‌دهد؛ بویایی که بوها را به اطلاع او می‌رساند؛ چشایی که طعم‌ها را به او اطلاع می‌دهد و لامسه و بساوایی که گرمی و سردی، زبری و نرمی، سبکی و سنگینی و امثال اینها را به فرد اطلاع می‌دهد. حواسّ ظاهری و حواسّ باطنی که اطلاعاتی را در اختیار انسان قرار می‌دهند، قوای ادراکی ما هستند. قوای تحریکی هم داریم که ما را به حرکت و عمل وامی‌دارند. پس وجود انسان مجموعه‌ای است از قوای ادراکی و قوای تحریکی و انسان در تک‌تک این قوا نیازمند به اعانت الهی و کمک خداوند است؛ لذا به این لحاظ هم می‌توان گفت مجموعه‌ی همه‌ی این قوا می‌گویند «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»، تنها از تو استعانت و مدد می‌طلبیم. در بحث این که چرا «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» هم به صیغه‌ی جمع آمده است، به همین مختصر بسنده می‌کنم.

نکته‌ی دیگری که از «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» قابل دریافت است و در دوره‌های قبل هم اشاراتی به آن داشته‌ایم، این است که در حوزه‌ی تفکر اسلامی، در بین اهل سنت، دو جریان فکری می‌بینیم؛ یکی جریان اشاعره‌اند، دیگری جریان مُعْتَزِلِه. اشاعره قائل به جبرند. آنها به‌گونه‌ای به دامنه‌ی فعل الهی و قدرت الهی توجه کرده‌اند که اساساً جایی برای اختیار بشر باقی نمانده است و لذا قائل به جبرند و معتقدند هر چه انسان می‌کند، مجبور است و هیچ اختیاری ندارد و به تَبَع آن، هیچ مسئولیتی هم در قبال کرده‌هایش ندارد. آنها خواسته‌اند هوای خدا را خیلی داشته باشند؛ به نحوی قدرت و اراده‌ی الهی را تعریف کرده‌اند که جایی برای اختیار و قدرت بشر نمانده است. در برابر جریان اشاعره، جریان دیگری ظهور کرد که جریان مُعْتَزِلِه بود. مُعْتَزِلِه درست نقطه‌ی مقابل اشاعره قرار گرفتند. مُعْتَزِلِه انسان را در فعل خودش کاملاً مستقل تعریف کردند و گفتند خدا هیچ نقشی و حضوری در فعل ما ندارد و قدرت کلاً به انسان تفویض شده است و خدا در کاری که انسان می‌کند هیچ دخالتی ندارد. لذا آنها در برابر اشاعره که جبریّه هستند، مَفْوُضِيّه شدند.

از دیدگاه ما امامیه، هر دوی این جریان‌ها به انحراف و خطا رفته‌اند و تفکر جبر و تفکر تفویض هر دو باطل است. یکی نگران این بوده است که نکند قدرت خدا استثنا بخورد؛ کارش به جبر کشیده است؛ دیگری نگران این بوده است که نکند اختیار و مسؤولیت بشر لطمه ببیند؛ کارش به تفویض کشده است و گفته است خدا هیچ حضوری ندارد و انسان در کار خود به طور مطلق همه‌کاره است. «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» هر دوی این تفکرات را نفی می‌کند. «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» که ما تنها تو را عبادت می‌کنیم، نشان می‌دهد پس ما کاره‌ای هستیم؛ جبر نیست و ماییم که

خدا را عبادت می‌کنیم. «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» که می‌گوید در عبادت کردنمان محتاج تویم و اعانت و یاری تو باید نصیب ما شود تا بتوانیم چنین عبادتی را داشته باشیم، تفکر تفویض را نفی می‌کند. «إِيَّاكَ نَعْبُدُ، فَلَا جَبْرَ» و «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، فَلَا تَفْوِيضَ». دنباله‌اش می‌گوییم «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» ما را به راه مستقیم هدایت کن. راه مستقیم راهی است که هم جبر را باطل می‌داند، هم تفویض را و مقام امرِ بَيْنِ امرینی را قائل است که عقیده‌ی ما شیعیان است. حدیث معروف امام صادق علیه السلام را بارها شنیده‌اید که فرمودند: «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ»<sup>۲</sup> نه جبر است که انسان هیچ‌کاره باشد؛ نه تفویض است که انسان همه‌کاره باشد؛ بلکه چیزی بین این دو است. «صِرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» یعنی همین «أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ». «إِيَّاكَ نَعْبُدُ، لَا جَبْرَ» «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، لَا تَفْوِيضَ» «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ».

برای این که انتساب فعل به انسان و خدا را تا حدودی تصوّر کنیم؛ مثالی می‌زنم. چگونه از یک طرف می‌گوییم چشمم دید و از طرف دیگر می‌گوییم خودم دیدم. دیدن را به یک لحاظ به چشم و به لحاظ دیگر به خودمان نسبت می‌دهیم. این همان امرِ بَيْنِ امرین است. یعنی فعل دیدن به یک لحاظ به ابزار بینایی و به لحاظ دیگر به صاحب ابزار و صاحب این قوه که نفس انسان است، نسبت داده می‌شود. نفس انسان همه‌ی قُوا را یک‌جا در خودش دارد. نفس انسان قوه‌ی بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی و همه‌ی قُوای دیگر را یک‌جا و یک‌پارچه دارد. به همین خاطر به هر دوی اینها می‌توان نسبت داد. فعل اختیاری انسان هم همین‌گونه است. یعنی به

۲. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۳۸۹ و مجلسی، بحار، ج ۵، ص ۱۲.

یک لحاظ می‌شود به خدا نسبت داد و بگوییم کار خداست؛ به لحاظ دیگر می‌شود به انسان نسبت داد و بگوییم کار شخصی است که این کار به دست او جاری شد.

نمی‌خواهم خیلی مشروح وارد بحث جبر و اختیار شوم. در مباحث توحید افعالی بیان کرده‌ایم. آنجا بحث جبر و اختیار و امرِ بَینِ امرین را توضیح داده‌ایم.<sup>۳</sup>

بحث امرِ بَینِ امرین را متکلمین به‌گونه‌ای و فلاسفه و حکمای الهی و عرفا هم به بیان دیگری توضیح داده‌اند.

برهان متکلمین شیعه در بحث امرِ بَینِ امرین چیست؟ آنها معتقدند قوه و نیرویی که در عضلات ماست و با آن کار می‌کنیم، هم در کارهای خوب، هم در کارهای بد، هم در کارهای خیر و هم در کارهای شر، قابل به کار بردن است. این که من این قوه را در چه زمینه‌ای به کار ببرم و صرف کنم، در اختیار خود من است. آن قوه را خدا در من نهاده و به من داده است؛ ولی این که آن قوه را در چه زمینه‌ای به کار ببرم، در اختیار من است. می‌توانم تصمیم بگیرم با این نیرو کار مثبتی انجام دهم؛ می‌توانم هم تصمیم بگیرم با توانی که در عضلاتم هست، خدای نکرده کار بد و خطایی انجام دهم. به این لحاظ است که کاری که من انجام می‌دهم، به اعتبار قدرت انجام آن، می‌تواند منتسب به خدا باشد و به اعتبار نوع کاربردی که من این قدرت را در

---

<sup>۳</sup>. فایل‌های صوتی مبحث توحید افعالی به صورت سی‌دی و از طریق سایت اهل ولاء در دسترس بوده است و قاعداً استفاده کرده‌اید. اکنون به لطف خدا و به همت دوستان زمینه‌ای فراهم شده که بحث‌های توحید افعالی در آینده‌ی نه چندان دور، به صورت یک کتاب در دسترس عزیزان قرار گیرد. این بجه قبل از تولد اسم هم رویش گذاشته شده است؛ اسمش طیب عشق است. اگر خدا توفیق دهد، کتاب مزبور در آینده منتشر می‌شود و مباحث توحید افعالی به شکل مکتوب هم در دسترس عزیزان قرار می‌گیرد.

آن زمینه به کار می‌برم، می‌تواند منتسب به من باشد. به همین خاطر فعل اختیاری انسان برخلاف امور تکوینی است.

امور تکوینی فعل خداست. اصلاً به من ربطی ندارد. خدا مرا آفریده است. این فعل من نیست. این حرف که بگوییم من در آفریده شدنم مجبور بودم و مختار نبودم، اساساً غلط است. چون مجبور بودن و مختار بودن ناظر بر فعلی است که کار من باشد. مگر آفریده شدن من کار من بود که بگوییم در آفریده شدنم و یا در این که زن آفریده شدم یا مرد آفریده شدم، مجبور بودم و مختار نبودم؟ اصلاً کار تو نبود که تو بخواهی مجبور یا مختار باشی. مثل این که شخص دیگری کتاب خوبی خوانده است؛ بعد بگوییم من در خوانده شدن آن کتاب مجبور بودم یا مختار بودم. تو در خوانده شدن آن کتاب هیچ‌کاره بودی؛ نه مجبور بودی و نه مختار بودی. اصلاً فعل تو نبود. امور تکوینی فعل خداست. کار ما نیست که بگوییم من مثلاً در انسان آفریده شدن و این که گربه آفریده نشدم و انسان آفریده شدم؛ مجبور بودم. این کار من نبود که در آن مجبور باشم یا مختار باشم. این کار خدا بود و فعل تکوینی است. این نکته‌ی ظریفی است. در به کار بردن اصطلاح جبر و اختیار و تفویض و امثال اینها، باید دقت کنیم که همه‌ی آنها ناظر بر فعل بشر است. کاری که کار من نبوده است و دیگری آن را نسبت به من انجام داده است؛ مثلاً خدای متعال آن را نسبت به من انجام داده است؛ من در آن کار هیچ‌کاره‌ام؛ نه مجبورم و نه مختارم. اصلاً کار من نیست؛ کار کسی که آن را انجام داده است که در این مورد، خدای متعال است. خداوند مختار بوده است و به اختیار مطلق خودش تصمیم گرفته است مرا بیافریند. من در آن فعل نقش و سهمی ندارم که بگوییم در آفریده شدنم مختار بودم یا مجبور بودم.

بنابراین برخلاف امور تکوینی که فعل خداست و کار من نیست؛ و نیز برخلاف کارهایی که از من سر می‌زند؛ اما در آن مختار نیستم؛ مثل شخصی که دستش رعشه پیدا کرده است و در اثر بیماری رعشه، دستش دائماً می‌لرزد؛ که این لرزش فعل اختیاری او نیست، برخلاف این دو، افعال اختیاری ما هم می‌تواند به ما مُنتَسَب باشد، به اعتبار نوع کاربرد آن توانایی و نیرو؛ و هم می‌تواند به خدا منتسب باشد، به اعتبار اصل دادن آن نیرو و توانایی به بشر. لذا امر بین امرین می‌شود. این تبیینی است که متکلمین شیعه و امامیه راجع به امر بین امرین کرده‌اند.

حکمای الهی در فلسفه و عرفا در عرفان نظری این بحث را به‌گونه‌ی دیگری تبیین می‌کنند. شیوه‌ی تبیینشان بر اساس مبانی فکری‌شان متفاوت است. آنها می‌گویند: هر کاری که انجام می‌شود؛ فرض کنید من عملی را انجام می‌دهم؛ فعلی را ایجاد می‌کنم، آن فعل فرع بر وجود من است. اگر من نباشم، نمی‌توانم کاری را انجام دهم. پس ایجاد، فرع بر وجود است. تا وجودی نباشد، فرد نمی‌تواند ایجاد کند و نخواهد کرد. در وجود حقیقی‌یی که در مخلوقات و مُمکنات تجلی می‌کند، دو نسبت می‌توان دید. یک نسبت، وجودی است که فرض کنید در من، یا در دیوار، یا در آسمان، یا در زمین، یا در درخت، یا در حیوان و یا در هر موجود دیگری تجلی کرده است، آن وجود حقیقی برای ماهیت یا عین ثابت من، مقبول است و من قابلم. یعنی به اصطلاح عرفا، عین ثابتم و به اصطلاح حکما، ماهیتم، پذیرنده‌ی آن تجلی بوده است و آن وجود، پذیرفته شده بوده است. من قابلم؛ یعنی پذیرنده و دریافت‌کننده و قبول‌کننده. آن وجود مقبول است و پذیرفته شده. این در رابطه‌ی بین وجود حقیقی با ماهیات امکانی یعنی مخلوقات و موجودات این عالم. اما همین وجود حقیقی را نسبت به ذات مقدس حق متعال می‌توان مورد توجه قرار داد. حضرت حق برای آن وجود حقیقی علّت است و آن وجود حقیقی



معلول است. پس وجود حقیقی دو نسبت دارد؛ نسبت به کسی که در آن تجلی کرده است، که مقبول است و فردی که تجلی در او انجام شده است، قابل و پذیرنده است و این تجلی در او قبول و پذیرفته شده است. وجود حقیقی نسبت به بالای خودش، یعنی خدای متعال، معلول است و خدای متعال برای به وجود آمدن آن علت است. بنابراین وجود حقیقی یک نسبت با ماهیات امکانیه و مخلوقات دارد که نسبت مقبول است به قابل؛ یک نسبت هم با حضرت حق دارد که پدید آمدن آن را ایجاب کرده است و در نتیجه برای به وجود آمدن این وجود حقیقی، وجوب و قطعیت حاصل شده است که این نسبت معلول است. یعنی این وجود حقیقی معلول است و خدای متعال علت.

ایجاد من تابع وجود من است. همان طور که وجود من این دو نسبت را دارد. یعنی وجودی که در من تجلی کرده است، نسبت به خدا معلول است و نسبت به من مقبول. فعلی هم که از من ایجاد شده است و کاری که من کرده‌ام هم همین دو نسبت را دارد. به یک اعتبار نسبت به عین ثابت، به تعبیر عرفا، یا ماهیت، به تعبیر فلاسفه، به اعتبار دیگر نسبت به حق متعال. لذا فعل و عمل اختیاری بی را که از فرد سر زده است، به یک لحاظ می‌شود به خدا نسبت داد و به لحاظ دوم می‌شود به شخصی که از او این فعل صادر شده است نسبت داد.

این هم تعبیر که عرفا و فلاسفه برای امر بین امرین؛ که نه کلاً می‌توان گفت فعل خداست و بشر در آن هیچ نقشی ندارد؛ نه کلاً می‌توان گفت فعل بشر است و خدا در آن نقشی ندارد. هر دو حضور دارند؛ امر بین امرین.

دومین بیانی که فلاسفه‌ی الهی و عرفا دارند؛ می‌گویند وجودی که به یک ممکن الوجود یا مخلوق افاضه شده است، جلوه و ظهور خدای متعال در آینه‌ی وجود اوست. یعنی ماهیات (به تعبیر فلاسفه) یا اعیان ثابت‌ه (به تعبیر عرفا) آینه‌ای هستند که هستی در آن تجلی می‌کند. وجود افاضه شده‌ی به ممکن الوجود، جلوه و ظهور حق در مظهر ماهیات امکانیه و آینه‌ی وجود مخلوقات است. بنابراین از آن جهت که وجود جلوه و تجلی و ظهور حضرت حق در انسان است، می‌تواند به خدا نسبت داده شود. و به لحاظ این که عبد محلّ و مظهر آن تجلی است، می‌تواند به عبد نسبت داده شود. پس دو جنبه شد؛ یکی جنبه‌ی مخلوق، که آینه‌ی وجودش، ماهیتش یا عین ثابتش، پذیرنده و محلّ و مجلای آن تجلی است و یکی ذات مقدّس حق، که تجلی کرده است. پس دو لحاظ، دو نسبت می‌توان داشت؛ یکی نسبت به تجلی کننده، یکی نسبت به محلّی که پذیرای آن تجلی بوده است.

ایجاد آن موجود، یعنی فعلی را که انجام می‌دهد هم از طرفی تجلی فاعلیت خود خداست؛ یعنی کاری که از عبد صادر می‌شود، عبد آینه است و فاعلیت حق در آینه‌ی وجود او تجلی می‌کند. از طرف دیگر تجلی فاعلیت خود عبد است و می‌شود کار را به خود عبدی که کار از او صادر شده است نسبت داد؛ چون عبد در ایجاد آن فعل، مظهر و محلّ ظهور است. لذا نه صد در صد این طرفی است، مثل آنچه اشاعره می‌گویند و نه صد در صد آن طرفی است، مثل آنچه معتزله معتقدند؛ بلکه امر بین امرین است، یعنی به هر دو نسبت داده می‌شود.<sup>۴</sup>

---

<sup>۴</sup> در بین بحث تفسیری مان نمی‌خواهیم به تفصیل وارد بحث جبر و اختیار شویم. توضیحات نسبتاً خوبی در مجموعه‌ی بحث‌های توحید افعالی در این

زمینه داده شده است و گمان می‌کنم تا حدودی مسأله را روشن کند. فکر می‌کنم اگر عزیزان به آن مجموعه مراجعه کنند، اگر سؤالی در این زمینه داشته باشند تا حدود زیادی پاسخ را پیدا کنند. اگر سؤال باقی ماند، مانعی ندارد مراجعه کنند تا پاسخ دهم.

«إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»، در استعانت جستن و مدد طلبیدن، دو چیز لازم است؛ یکی این که کسی که می خواهد کمک کند، مدد برساند و اعانت کند، باید قدرت این کار را داشته باشد؛ یعنی قدرت مُعین و اعانت کننده بر اعانت کردن به اضافه‌ی قیومیت به مُستعین و فرد دریافت کننده‌ی کمک. این یک طرف قضیه است که کسی که می خواهد اعانت کند، باید قدرت داشته باشد. طرف مقابل، کسی هم که می خواهد اعانت را دریافت کند، باید ظرفیت دریافت آن را داشته باشد؛ برای دریافت آن اعانت مُستعدّ باشد؛ آینه‌ای باشد که بتواند آن تصویر را در خودش بپذیرد و آن تجلّی را در خودش پذیرا باشد. با ادبیات فلسفی یا عرفانی یا هر تعبیر دیگر که بخواهیم، می توانیم بگوییم؛ هر یک اصطلاحات خاصّ خودشان را دارند. بنابراین واقع شدن استعانت مُتَضَمَّن دو امر است؛ قدرت مُعین و ظرفیت مُستعین.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

---

چون برادرمان از شهید دکتر شهریار یادی کردند و صلواتی به روح آن بزرگوار هدیه کردم، به خاطره‌ای در مورد ایشان اشاره کنم. شهید دکتر شهریار سال‌ها از دوستان ثابت جلسه‌ی ما بود. بعد از شهادت ایشان، همسرشان، خانم دکتر قاسمی برای من تعریف کردند که یک‌بار شهید شهریار از جلسه‌ی پنج شنبه‌ها به خانه آمد در حالی که خوشحالی عجیبی در وجودش موج می‌زد و می‌گفت بحثی را که سال‌ها برای فهم آن چقدر کتاب خواندم و چقدر از افراد سؤال کردم، امروز برایم حل شد و آن بحث جبر و اختیار بود که کاملاً برایم جا افتاد و متوجه شدم. خدا آن بزرگوار را رحمت کند.